

ویرایش و نقد ترجمه

اکثر نامه‌هایی که خوانندگان برای صفحه "ویرایش و نقد ترجمه" می‌فرستند، حاوی ترجمه شعر است. بدیهی است این ترجمه‌های غیرحرفه‌ای به انگیزه‌ای ذوقی انجام می‌شود و شاید روا نباشد که ذوق و اشتیاق "طبع آزمایی" مترجمان جوان و تازه‌کار را با وضع اصولی کلی درباره ترجمه شعر کور کرد. چنانکه از نحوه ویرایش ترجمه‌های شعر در شماره‌های پیشین برمی‌آید، اعتقاد داریم ترجمه شعر از ظریفترین و دشوارترین انواع ترجمه است. یکی از عواملی که ترجمه شعر را دشوار می‌کند، عامل ایجاز است. اگر نمی‌توانیم در ترجمه وزن را حفظ کنیم، که پذیرفتنی است، دلیلی وجود ندارد که عنصر اساسی دیگر شعر، یعنی "ایجاز" را نادیده بگیریم. در عموم ترجمه‌هایی که برای ما فرستاده می‌شود، مترجمان به عنصر ایجاز توجه ندارند. تناظر یک به یک در انتقال الفاظ شعر همیشه ممکن نیست، اما مترجم باید بکوشد تا حد امکان ایجاز را در ترجمه نیز رعایت کند، و به پیروی از شاعر از زیاده‌گویی بپرهیزد. همانطور که "اندیشه" شعر و امانتداری در انتقال آن مهم است، تعداد الفاظی که بیانگر این اندیشه هستند نیز اهمیت دارد. مترجمان تازه‌کار در ترجمه شعر گاه گرفتار "احساسات" می‌شوند و ترجمه شعر را با "ادبی" نویسی انشاگونه خلط می‌کنند. آوردن صفات و ترکیباتی که در شعر اصلی نیامده نه آن را زیباتر می‌کند و نه خواننده را در رسیدن به درونمایه شعر یاری می‌رساند.

تعداد زیادی از نامه‌هایی که به دست ما رسیده حاوی ترجمه‌هایی است که خوانندگان محترم بویژه دانشجویان برای صفحه ویرایش و نقد ترجمه فرستاده‌اند. امیدواریم این عزیزان بما حق بدهند که نمی‌توانیم بدلیل محدودیت جا همه این ترجمه‌ها را ویرایش و چاپ کنیم و مجبوریم تنها برخی از آنها را برای چاپ برگزینیم. بنابراین نمی‌توانیم به هیچکدام از عزیزان قول چاپ ترجمه‌شان را بدهیم، فقط توصیه می‌کنیم متن انتخاب شده برای ترجمه، تا حد امکان کوتاه و خواندنی باشد. برخی از دوستان عزیز که برای ما ترجمه فرستاده‌اند عبارتند از: بابک صدرزاده، دانشگاه آزاد اسلامی قوچان، بهزاد قاسمی، دانشگاه علامه طباطبایی، منصور ابراهیمی نژاد، دانشگاه آزاد اسلامی شیراز، بهزاد یزدانی، دیلمه، شیراز، رضاسیدمحمدی، دانشگاه اصفهان، آذر محقق، دانشگاه مشهد، سیدحسین امیرحشمتی، دانشگاه آزاد اسلامی تهران، محمد رضا رنجبر، دانشگاه آزاد اصفهان، سعید میرز، دانشگاه آزاد اسلامی قوچان، مختار رضایی، فارغ‌التحصیل رشته مترجمی، چالوس، محمدرضا سالاری دانشگاه تهران، جوادقطاع، دانشگاه صنعتی اصفهان، بهمن زرین‌جویی و سیدمحمدرضا حمیدی.

Shall I Compare Thee to a Summer's Day?

Shall I compare thee to a summer's day?
 Thou art more lovely and more temperate.
 Rough winds do shake the darling buds of May,
 And summer's lease hath all too short a date.
 Sometime too hot the eye of heaven shines,
 And often is his gold complexion dimmed;
 And every fair from fair sometime declines,
 By chance, or nature's changing course, untrimmed:
 But thy eternal summer shall not fade
 Nor lose possession of that fair thou ow'st,
 Nor shall Death brag thou wand'rest in his shade
 When in eternal lines to time thou grow'st.
 So long as men can breathe or eyes can see,
 So long lives this, and this gives life to thee.

William Shakespeare

غزل ۱۸ شکسپیر

ترجمه حسن حسن‌نژاد

سال چهارم مترجمی زبان انگلیسی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان

چگونه توانم ترا با دل‌انگیز روزهای تابستان مقایسه کنم که بسی ماه منظرتر و دلرباتر از آنی؛ دست تطاول بادهای ناموافق بر فریبا غنچه‌های بهاری دراز است و تداوم دوام دل‌انگیز روزهای تابستان بیش از چشم هم زدنی نیست؛ و چگونه توانم ترا با نگاه گذرای آسمان برابر بدانم که گاه و بیگاه ناوک انداز است و بس و غروب زمردینش را هرازگاهی به تماشای نشینیم، و آفتاب جمال زیبانگاران را نیز هم شاهد بوده‌ایم که در گذرگاه زمان رو به افق افول نهاده‌اند، و حال آنکه تابستان وجودت را خزانی نیست و جاودانگی را زمزمه می‌کند.

ای محبوب! تا حدیقه بینش ماندگار است و تا هر کسی «بودن» را تجربه میکند؛ مادامیکه در بوستان شعر منت جای خوش است، شکوفه همیشه بهار را مانی که خزان نیست و آفتاب وجودت همواره با خورنشین بیگانه خواهد بود.

ترجمه ف. موسوی

دانشجوی سال چهارم رشته زبان دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد

Most parents these days have to rely on their force of personality and whatever love and respect they can inspire to exert any influence over their children at all, but there is still an awful lot of parental authority that big money can buy. Multi-millionaires have more of everything than ordinary mortals, including more parent power, and their sons and daughters have about as much opportunity to develop according to their own inclinations as they would have had in the age of absolute monarchy.

The rich still have families.

The great divide between the generations, which is so much taken for granted that no one remarks on it any longer, is the plight of the lower and middle classes, whose children begin to drift away as soon as they are old enough to go to school.

امروز اغلب والدین برای اعمال هرگونه نفوذ بر فرزندان، ناچارند از قدرت شخصیت خود و این روزها به هیچ وجه بیشتر والدین نمی‌توانند بر نیروی شخصیت‌شان تکیه کنند و آنها مجبورند برای

عشق و احترامی که می‌توانند در آنها برانگیزند استفاده کنند
اعمال هر نفوذی بر روی فرزندان‌شان هر قدر محبت و احترام می‌توانند، القا کنند. با این وجود هنوز پول

نفوذ توانگرانی
هنگفت می‌تواند اقتدار بسیار زیادی برای والدین بخرد. میلیون‌هایی که ثروتشان به چند میلیون می‌رسد

چیز از جمله نفوذ پدری برخوردارند
بیش از افراد عادی از هر وسیله و امکانات برخوردار هستند (علاوه بر اینکه دارای قدرت بیشتر هستند) و

در پیمودن مسیر ترقی بنا بر خواستهای خودشان همانقدر اختیار دارند که در دوره پادشاهی
پسران و دختران‌شان برای کامل شدن بر طبق خواسته خودشان به اندازه دوره حکومت پادشاهی استبدادی

استبدادی

فرصت و مجال دارند.

توانگران هنوز خانواده خود را دارند

هنوز ثروتمندان هزار فامیلند.

چندان بدیهی گرفته می‌شود که هیچ کس به آن اشاره‌ای هم نمی‌کند
جدایی بزرگ بین نسلها که دیگر هیچ کس آن را ملاحظه نمی‌کند گرفتاری مردم طبقات پائین و

راه خود را در پیش می‌گیرند

چندان که

متوسط است که فرزندان‌شان به محض اینکه به سن مدرسه رفتن می‌رسند دستخوش پیشامدها می‌شوند.

The parents cannot control the school, and have even less say as to what company and ideas the child will be exposed to; nor can they isolate him from the public mood, the spirit of the age. It is an often heard complaint of the middle-class mother, for instance, that she must let her children watch television for hours on end every day if she is to steal any time for herself. The rich have no such problems; they can keep their offspring busy from morning to night without being near them for a minute more than they choose to be, and can exercise almost total control over their environment. As for schooling, they can hand-pick tutors with sound views to come to the children, who may never leave the grounds their parents own, in town, in the country, by the sea, unless for an exceptionally secure boarding school or a well-chaperoned trip abroad.

نظارتی بر مدرسه داشته باشند و اختیار آنان در این که فرزندشان با چه کسانی معاشرت و والدین نمی‌توانند مدرسه را کنترل کنند و حتی نه حق دارند دربارهٔ اینکه بچه در معرض کدام گروه و

با چه افکاری آشنا می‌شود از این هم کمتر است. همچنین آنان نمی‌توانند فرزند خود را از فضای حاکم بر جامعه و عقاید قرار خواهند گرفت کمترین اظهار نظری بکنند و نه می‌توانند بچه را از روحیهٔ دوران بلوغ و از

از روح زمان برکنار دارند. برای افکار عمومی جدا کنند. به عنوان مثال شکایتی که اغلب از مادران طبقهٔ متوسط شنیده می‌شود این است که

به فرزندانش اجازه دهد هر روز ساعت‌های متوالی اگر قرار باشد مادر وقتی برای خودش داشته باشد باید بطور متوالی هر روز به فرزندانش اجازه دهد ساعت‌ها

به تماشای تلویزیون بنشینند توانگران طبقهٔ ثروتمند چنین مشکلاتی ندارند. آنها می‌توانند بدون اینکه لحظه‌ای بیش از

آنچه بخواهند در کنار فرزندانشان باشند، از صبح تا شب بچه‌ها را سرگرم نگه دارند و می‌توانند تقریباً تقریباً کاملی محیط آنها و اما در مورد تحصیل، این والدین می‌توانند معلمان سرخانه دارای کنترل کامل بر محیطشان داشته باشند. این والدین برای بچه‌هایشان که ممکن است هرگز املاکی را که

عقاید درست برای فرزندانشان دست چین کنند و این فرزندان ممکن است هرگز املاک والدین را در شهر، در روستا یا والدینشان در شهر و حومهٔ شهر و کنار دریا دارا هستند را ترک نکنند مگر اینکه بخواهند به مدرسه

در کنار دریا ترک نکنند مگر برای رفتن به یک مدرسه شبانه‌روزی امن و امن و یا سفر با ندیمه‌ای کاردان به خارج. شبانه‌روزی خیلی امن و یا یک سفر خوب اسکورت شده به خارج از کشور بروند. می‌توانند معلمین خوب

دست چین کنند.

دانشمند و جامعه

ترجمه حمیدرضا عسکریان

سال سوم رشته زبان

دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد

The scientist, the god not alone of the common man's but of everyone's idolatry, may yet prove to be the most destructive of our deities. And this threat constitutes the principal reason why the humanities should always receive the major priority in the education of everyone. For if the potential scientist had been humanized before he entered on his scientific activities, he could never become as insensitive as the modern scientist generally is to the needs of humanity.

The condition which may cause the scientist, unwittingly, to put a term to the existence of man is his training as a scientist, training which essentially serves to put him out of touch with humanity, to dehumanize him. I cannot flatter myself that

دانشمند که نه تنها برای مردم عادی مقام خدایی دارد بلکه برای هرکس به گونه بت در آمده، دانشمندان بیش از حد مورد ستایش و تقدیر مردم قرار می‌گیرند بطوریکه آنها حتی برای مردم عادی

شاید روزی به ویرانگرترین خدایان بدل شود.

بصورت بت در آمده‌اند. اما بعدها می‌فهمیم که مهمترین عامل اضمحلال جوامع انسانی همانها بوده‌اند.

این خطر خود دلیل عمده‌ای است بر این

نکته اخیر خود دلیل موجه و آشکاری بر صحت این مطلب است که در (جریان) تعلیم و تربیت فرد،

علوم انسانی می‌بایستی از اولویت خاصی برخوردار گردد چرا که اگر دانشمندی قبل از آغاز فعالیت‌های

علمی اش تربیت انسانی شود مانند دانشمندان امروزی نسبت به مسایل جامعه بشری بی تفاوت نخواهد بود. خصلت انسانی بگیرد نیازهای اعتنا

آنچه باعث می‌شود دانشمند، نادانسته، به حیات انسان خاتمه بدهد، شیوه پرورش اوست، پرورشی که او فلسفه وجودی سایر انسانها برای دانشمند فقط آموزش وی برای دانشمند شدن است. آموزشی که

را از تماس با انسانها محروم کرده و انسانیت را از او سلب می‌کند نمی‌توانم باشم اساساً بین او و مردم فاصله ایجاد می‌کند و او را از انسانیت دور می‌نماید. حتی نمی‌توان دلخوش بود که

there will be any kind of commotion at this statement; I wish there were, but it is either true or it is not that most scientists are, as a result of their training, nothing more than glorified technicians with a Ph. D. degree. The specialized training that most scientists receive narrows their vision to a tiny area on the retinas of their minds.

And the more the scientist comes to focus on his small area of knowl-edge, the more constricted become his intellectual horizons. Of course, there are notable exceptions, and while they are many, I am sure they are not nearly as numerous as the narrow specialists. It is a real question whether the danger of the specialized scientist will be recognized in time and something done to avert the disaster into which these trained automata may yet lead us. And therein lies the tragedy of the automated, unwitting scientist, for he has become an unwitting instrument of the aims and purposes-of others.

ای کاش چنین می بود،

اما مسأله درستی یا نادرستی این دعوی است که دانشمند به سبب گفتن این واقعیت جنجال بپا کند که دانشمند به خاطر نوع آموزشهایی که می بیند چیزی بیش از یک

تکسین جوای جلال که اتفاقاً مدرک دکتری (هم دارد) نیست. هر چه یک دانشمند بیشتر آموزش های تکریم شده دارای آموزش تخصصی که

اغلب دانشمندان می بینند، وسعت دید آنها را تا حد درجه ای کوچک بر روی شبکه ذهنشان محدود می کند تخصصی بیند، نگرش او محدودتر شده طوریکه همه چیز را بر اساس ذهنیات خود ارزیابی می کند.

دانشمند هر چه بیشتر بر قلمرو محدود دانش خود تمرکز کند افقهای ذهنی اش محدودتر می شود. به بیان دیگر هر چه زندگی علمی یک دانشمند تخصصی تر شود، او دنیا را از دریچه کوچتری

و این استثناها اگر چه فراوانند اما یقین دارم که شمارشان به تعداد آن متخصصان تنگ ذهن نمی رسد این است می بیند. البته همیشه استثناء وجود دارد ولی تعدادشان آنقدرها هم زیاد نیست. مهم اینجاست که خطر

این گونه دانشمندان به موقع مورد توجه و بررسی قرار گیرد و کاری جهت پیشگیری از وقوع فاجعه ای (شود) اقدامی برای

که این ماشین های آدم نما ما را به آن سمت می برنند جای بسی تأسف است که اینگونه دانشمندان بی اراده، صورت پذیرد آن فاجعه دانشمند بی اراده ناآگاه

این است که او به ابزاری بی اراده برای پیشبرد هدفها و مقاصد دیگران بدل شده است. ناخداگاه بازیچه دست افرادی معلوم الحال برای رسیدن به اهدافشان شده اند.

The HERO

قهرمان

اکرم خادمی

دیپلمه از کرج

Fire! fire! What terrible words to hear when one wakes up in a strange house in the middle of the night! It was a large, old wooden house—the sort that burns beautifully—and my room was on the top floor. I jumped out of bed, opened the door and stepped out into the passage. It was full of thick smoke.

I began to run, but as I was still only half-awake, instead of going towards the stairs I went in the opposite direction. The smoke grew thicker and I could see flames all around. The floor became hot under my bare feet. I found an open door and ran into a room to get to the window. But before I could reach it, one of my feet caught in something soft and I fell down. The thing I had fallen over felt like a bundle of clothes, and I picked it up to protect my face from the smoke and heat.

چه کلمه آدم آن را ناآشنایی
آتش! آتش! کلمه وحشتناکی است وقتی یک نفر خواب آلود آنرا در نیمه‌های شب در خانه خطرناکی

بود. از آن خانه‌هایی که حسابی می‌سوزند بالایی
بشنود. خانه‌ای بزرگ و قدیمی و چوبی— از انواعی که به خوبی می‌سوزد. اتاق من در طبقه دوم چنین

این خانه بود رفتم توی راهرو
خانه‌ای قرار داشت. (پس) از تختخواب بیرون پریدم، در را باز کردم و در راهرو ایستادم. دود غلیظی آنجا

را پر کرده بود.

شروع کردم به دویدن شروع به دویدن کردم، اما چون هنوز کاملاً از خواب بیدار نشده بودم به جای آنکه به سمت پله‌ها

بروم به جهت مخالف رفتم. دود غلیظ‌تر شده بود و (من) شعله‌های آتش را در اطرافم می‌دیدم. پاهای من

زمین زیر پاهای برهنه‌ام داغ شده بود چشمم به در بازی افتاد
برهنه بود و کف راهرو بشدت داغ شده بود. در این اثنا یک در باز دیدم به سرعت به طرف ~~اتاق~~ ^{آن} دویدم تا

خودم را به پنجره برسانم
بتوانم پنجره‌ای پیدا کنم، اما پیش از آنکه به پنجره برسم پایم به (یک) چیز نرمی گیر کرد و (زمین) افتادم. آن

چیزی شییی که باعث افتادن من شده بود (چیزی) شبیه یک توده لباس بود. (پس) آن را برداشتم و در مقابل دود و

Just then the floor gave way under me and I crashed to the floor below with pieces of burning wood all around me.

I saw a flaming doorway in front, put the bundle over my face and ran. My feet burned me terribly, but I got through. As I reached the cold air outside, my bundle of clothes gave a thin cry. I nearly dropped it in my surprise. Then I saw a crowd gathered in the street. A woman in a night-dress and a borrowed man's coat screamed as she saw me and came running madly.

My baby! My baby! she cried. The crowd cheered wildly as she took the smoke-blackened bundle out of my arms. I had some difficulty in recognizing her. She was the Mayor's wife, and I had saved her baby. I was a hero.

حفاظ صورتم کردم
 فروریخت و من به طبقه پائین
 حرارت محافظ صورتم قرار دادم. درست در همین موقع کف اطاق کنار رفت و با شدت روی چوبهای

سقوط کردم و دوروبرم پر بود از تکه چوبهای شعله‌ور
 سوخته طبقه پائین افتادم. تمام اطرافم در حال سوختن بود.

پیش رویم دری شعله‌ور دیدم
 بچه
 ناگهان در مقابلم در خروجی شعله‌وری دیدم. لباسها را روی صورتم گذاشتم و دویدم. پاهایم به

از بچه لباس

شدت سوخته بود، اما بالاخره گذشتم. وقتی به هوای سرد بیرون رسیدم، توده لباسی که دستم بود، با

صدای گریه ضعیفی بلند شد
 کم مانده بود به زمین بیندازمش
 بعد متوجه جمعیتی
 صدای ضعیفی شروع به گریه کرد. از شدت تعجب نزدیک بود آنرا پرت کنم. در این بین از میان جمعیتی

شدم که در خیابان جمع شده بود.
 مردانه عاریه
 که در خیابان جمع شده بودند و من تازه متوجه آنها شده بودم زنی با لباس خواب و یک کت عاریتی

جیغ کشید و
 مردانه تا مرا دید (دیوانه وار) فریاد زنان به طرفم دوید.

بکسر فریاد می‌زد:
 وقتی که زن بچه سیاه شده از دود را از بغل من گرفتم،
 او گریه می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌ام! بچه‌ام!» جمعیت با هیجان زیادی خوشحال بودند. آن زن توده

فریاد شادی جمعیت بلند شد.

لباس سیاه و دودزده را از میان بازوهای من بیرون آورد. بسختی توانستم او را بشناسم. (او) همسر شهردار

بود، و من بچه‌اش را نجات داده بودم. من (یک) قهرمان بودم.

* آنچه در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد ترجمه شعری برگرفته شده از مقاله‌ای است با عنوان شعر معاصر جهان که در روزنامه اطلاعات در معرفی «لنرای پترز» شاعر زامبیایی بچاپ رسیده است. شاید به گمان مترجم ترجمه نیمی از شعر آنهم ترجمه‌ای نادرست و غیر دقیق در شناساندن این شاعر کفایت می‌کرده است. اگر در ترجمه شعر «دقت» و «امانتداری» را اصل ندانیم، دیگر از شعر چه باقی می‌ماند و ترجمه چگونه می‌تواند شاعر را «بشناساند»؟

تا برای جنایت دیروز	بازگشت
دسته گل بگذاریم	ما باز گشته‌ایم
شب هول در راه است	از جنگهای خونین و بی‌رحمانه.
زمان می‌تازد	از قتل عام‌ها
با فردا	چکمه‌هامان پراز غرور است
آشنایی قربانی به چشم نمی‌آید.	می‌پرسم
رپ رپه طبل‌ها	محبوبیت و رهایی به چه بهایی؟
گوش فلک را برده است	باز گشته‌ایم
جنگل از میان درختان می‌غرد	با پیمانی به رنگ رنگین کمان
و خورشید	هنوز وقت آن نرسیده
تیره ظاهر می‌شود	

اصل شعر و ترجمه پیشنهادی ما به قرار زیر است:

We have come home	به خانه آمده‌ایم
from the bloodless wars	از جنگهایی بی‌خونریزی
With sunken hearts	با دلهایی افسرده
Our boots full of pride	چکمه‌هامان انباشته از غرور.
From the true massacre of the soul	از کشتار بی‌امان روح آمده‌ایم
When we have asked	آنگاه که پرسیدیم
‘ What does it cost	«محبوب بودن و به جان خود نهاده شدن چه بهایی دارد؟»
To be loved and left alone	به خانه آمده‌ایم
We have come home	و امان نامه را با خود آورده‌ایم
Bringing the pledge	امان نامه‌ای نوشته با رنگهای رنگین کمان
Which is written in rainbow colours	بر آسمان - برای تدفین
Across the sky- for burial	

But it is not the time
to lay wreaths
For yesterday's crimes.
Night threatens
Time dissolves;
And there is no acquaintance
With tomorrow.
The gurgling drums
Echo the stars
The forest howls
And between the trees
The dark sun appears.
We have come home
When the dawn falters
Singing songs of other lands
The death march
Violating our ears
Knowing all our love and tears
Determined by the spinning coin.
We have come home
To the green foothills
To drink from the cup
Of warm and mellow bird song
To the hot beaches
Where boats go out to sea
Threshing the ocean's harvest
And the hovering, plunging
Gliding gulls shower kisses on the waves.
We have come home
Where through the lightning-flash
and thundering rain
The famine, the drought

اما اکنون زمان آن نیست
که بر جنایات دیروز
تاج گل بگذاریم.
شب تهدید می‌کند
زمان ذوب می‌کند
و فردا آشنا نیست.
طلبهای همه‌گر
صدای ستارگان را بازتاب می‌دهند
جنگل می‌موید
و از میان درختان
خورشید تیره‌گون سر بر می‌کند.
به خانه آمده‌ایم
به زمانی که سپیده بریده بریده
ترانه‌های سرزمینهای دیگر را می‌خواند
و گام مصدای مرگ
پرده گوشمان را می‌درد
و می‌دانیم که عشقها و اشکها مان، همه
با چرخش سکه‌ای رقم می‌خورد.
به خانه آمده‌ایم
به دامان سبز تپه‌ها
تا از جام گرم و لطیف آواز پرندگان بنوشیم
آمده‌ایم به کرانه‌های داغ
آنجا که قایقها به دریا می‌روند
و خرمن اقیانوس را می‌کوبند
و مرغان دریایی که در هوا بال می‌زنند،
فرو می‌آیند و سینه بر آب می‌کشند
امواج را بوسه باران می‌کنند.
به خانه آمده‌ایم
آنجا که در هنگامه برق تندر و غرش باران
قحطی، خشکسالی

The sodden spirit	روح کرخ شده
Lingers on the road	که پس مانده‌های شکنجه دیده تن را بر دوش دارد
Supporting the tortured remnants of the flesh	بر جاده درنگ می‌کند. روحي که جز حیثیت خود
That spirit which asks no favour of the world	هیچ از جهان نمی‌خواهد.
But to have dignity	

دنباله منابع توالی و سلسله مراتب در ترجمه

- Nida, E.A. (1964). *Towards a science of translation, with special reference to principles and procedures involved in Bible translating*. Brill, Leiden.
- Rumelhart, D.E. (1977). *Understanding and summarizing brief stories*. In *Basic Processing in Reading, Perception, and Comprehension*, Hills-dale, NJ: Erlbaum.
- Sacerdoti, E., (1974). *Planning in a hierarchy of abstraction spaces*. *Artificial Intelligence*, 9, 119-135.
- Smith, E.E., Adams, N., & Schorr, D. (1978). *Fact retrieval and the paradox of interference*. *Cognitive Psychology*, 10, 438-464.